

جنگ جهانی چهارم ، ابزارها و آماجها

بخش چهارم ، هیتلر ، بنیانگذار دولت یهود !

شخصیت " آدولف هیتلر " ، همانگونه که انگیزه ها و علائق سیاسی او ، علی رغم هزاران کتاب و مقاله و فیلم و گزارش که در رابطه با لحظه لحظه زندگی او منتشر گشته است ، همچنان در هاله ای از ابهام بسر می برد ! تصویر معمولی که از او در ذهنیت مردم اروپا و آمریکا و حتی بسیاری از کشورهای جهان سوم نقش بسته است ، تصویر یک آدم مالیخولیایی ، یک دیوانه تشنه به خون و خلاصه هیولایی است که شش میلیون یهودی بی گناه را در کوره های آدم سوزی زنده زنده کباب کرده است . از خیلی ها که پرسید تلفات جنگ دوم چقدر بوده است ، پاسخ می شنوید : شش میلیون ! دست مریزاد ! ارتش رسانه ای و سیستم تعلیم و تربیتی تحت کنترل " طبقه ویژه " کم کار نکرده است ! آدمهای عادی به کنار ، یکبار در جریان کار روی جنگ دوم ، از یک پرفسور تاریخ پرسیدم :

به نظر شما ماهیت ضدیت " آدولف هیتلر " با " یهودیت " چه بود ؟ پاسخ داد : نفرت هیتلر از یهودیان جنبه کاملا شخصی داشته است !

گفتم از کجا این حرف را می زنید ؟ گفت خود او به " هلنه هانفشتنگل " (در رابطه با هانفشتنگلها بعدا توضیح خواهم داد) گفته بود که نفرت وی از یهودیان یک " مسئله شخصی " است . حتی پاولا خواهر هیتلر هم در مصاحبه ای که در پنجم ژوئن ۱۹۴۶ (یعنی یکسال پس از پایان جنگ دوم) انجام داده بود ، اشاره به این موضوع کرده است که : " آدولف معتقد بود که ناکام ماندن وی در نقاشی از این واقعت سرچشمه می گیرد که داد و ستد آثار هنری همه در دست یهودیان بوده است " . همینطور هیتلر دکتر " ادوار بلوخ " پزشک یهودی مادرش را که به حد پرستش دوست داشت ، مسئول مرگ کلارا هیتلر می دانست . علاوه بر این هیتلر در دوران اقامتش در وین طی نامه ای به یکی از دوستانش نوشته است که : " من اغلب از بوی بدن این خرقة پوشان واقعا به حال استفراغ دچار می شوم " !!

فهم معادلات " جنگ جهانی دوم " به میزان حیرت انگیزی منوط به شناخت واقعی " آدولف هیتلر " می باشد . برای اینکار فکر می کنم بهترین راه به جای شخصی کردن مسائل سیاسی و تاریخی ، ورود مستقیم به ماهیت تضادها است که بسیاری از پوشالهای انداخته شده بر مسائل تاریخی و سیاستهای جهانی را به کنار زده و به بدست آمدن تصویری نسبتا درستتر از روند قضایا و نقش کانونهای قدرت در سمت و سودادن به فعل و انفعالات جهانی ، کمک می کند . یعنی همان چیزی که حرکت در راستای آن " خلاف جریان " و " مخل نظم نوین جهانی " بشمار می رود .

آدولف هیتلر که بود ؟

در روز بیستم آوریل ۱۸۸۹ ، فرزندی بدنی می آید که یک چهارم هیتلری ، یک چهارم شیکل گروبری یک چهارم پولتسل و یک چهارم نامعلوم بود ! این کودک در دفتر تعمیر بنام " آدولفوس هیتلر " به ثبت می رسد . پدر آدولف در هفتم ژوئن ۱۸۳۷ در روستای کوچک " اشترونز " از زنی چهل و دو ساله بنام " ماریا آنا شیکل گروبر " زاده شده بود . روستای " اشترونز " بسیار کوچک بود و به همین سبب نام نوزاد را در " دولرزهیم " تحت عنوان نامشروع بنام " آلبیزشیکل گروبر " به ثبت رسانده بودند . در شناسنامه این کودک ، جای نام پدر خالی بود .

این مسئله باعث می شود که در اوایل دهه سی میلادی که نازیها در راه تبدیل شدن به بزرگترین نیروی سیاسی آلمان بودند ، کمپین گسترده ای از سوی مطبوعات یهودی در داخل و خارج آلمان براه افتد که هدف آن اثبات غیرآریایی بودن هیتلر بود ! این کمپین گسترده بدنبال اثبات ادعایی مبنی بر یهودی بودن یک چهارم هیتلر و جریان داشتن خون یهودی در رگهای او بود !

بدنبال این کمپین، هیتلر وکیلش "هانس فرانک" را مامور می‌کند که در این رابطه تحقیق کرده و یک گزارش محرمانه برای او تهیه کند. آنگونه که در خاطرات "هانس فرانک" آمده است، این گزارش که به ادعای او از تمامی منابع گردآوری شده، بسیار نگران‌کننده بود!

ظاهراً پدر هیتلر فرزند نامشروع یک آشپز به نام "ماریا آنا شیکل گروبر" و پسر یک یهودی ثروتمند بنام "فرانکن برگر" بوده است که ماریا برای آنها کار می‌کرده است و در اواخر دهه ۱۸۳۰ در خانه آنها مورد تجاوز پسر خانواده قرار می‌گیرد و "فرانکن برگر" از روزی که پسر این زن دنیا می‌آید تا زمانی که چهارده ساله می‌شود به نیابت پسر نوزده ساله اش یک مقرری ماهیانه به زن پرداخت می‌کرده است.

نامه‌هایی نیز که میان خانواده "فرانکن برگر" و مادر بزرگ هیتلر رد و بدل می‌شده است و همگی موجود است در مجموع حکایت از این است که هر دو طرف پذیرفته بودند که شرایط و حوادثی که در دنیا آمدن آلویز موثر بوده اند، خانواده "فرانکن برگر" را ناگزیر ساخته است که یک مقرری پدری بوی پرداخت نماید.

در گزارش فرانک به پیشوا اظهار تاسف شده بود که این امکان را نمی‌شود انکار کرد که پدر هیتلر نیم یهودی بوده است! اوج این تبلیغات در ژوئیه ۱۹۳۲ و در جریان انتخابات مجلس ملی آلمان صورت گرفته و شکست انتخاباتی ناسیونال سوسیالیستها را در دستور کار داشت.

در اواخر این ماه روزنامه اتریشی "وینر زون اوند مونتاگز سایتونگ" بمعنی روزنامه یکشنبه و دوشنبه وین، با تیتز درشت "هایل شیکل گروبر" که اشاره ای طنز آمیز به نام واقعی پدر آدولف هیتلر و نامشروع بودن او بود، نتایج تحقیقات خود در مورد نیاکان هیتلر و جاری بودن خون یهودی در رگهای او! را در یک شماره ویژه منتشر می‌کند. روزنامه ای که صاحب و سردبیر آن کسی جز دلفوس، صدراعظم وقت اتریش نبود.

براین ادعا دو اشکال جزئی وارد بود! یکی آنکه کسی از خانواده فرانکن برگر پیدا نشد که روی آنتن برده شود و دیگر آنکه بر اساس تحقیقات انجام شده توسط "نیکولوس پررادوویچ" از سوی دانشگاه گراتس، اساساً خانواده ای به این نام و یا نام مشابه فرانکن رایتز در لیست جامعه یهودی ساکن گراتس در اتریش به ثبت نرسیده بود!

می‌خواهم بگویم که جدای درست و غلطی هر ادعایی در رابطه با شخص هیتلر، تلاش عجیبی در شخصی کردن مسائل او و گریز از ورود به ماهیت تضاد های واقعی و دلایلی که آتش یک جنگ خانمانسوز را دامن زد و نه فقط شش میلیون یهودی که بیش از پنجاه و پنج میلیون قربانی برجای گذاشت را، در میان الیت سیاسی و فرهنگی غرب می‌توان به وضوح مشاهده کرد!

شواهد بسیاری در زندگی "آدولف هیتلر" نشاندهنده آن است که نفرت او از یهودیان اساساً جنبه شخصی نداشته است! مرور کوتاهی بر زندگی او موید این واقعیت است که این نفرت به مرور زمان و به میزانی که او با مسائل پشت پرده دنیای سیاست و میزان نفوذ سیاسی، فرهنگی و مالی "زرسالاران یهود" بر سیاستهای جهانی از طریق در کنترل داشتن اهرمهای قدرت سیاسی، اقتصادی و رسانه ای در ایالات متحده آمریکا و اعمال نفوذ در دولت‌های اروپایی از طریق سازمانهای فراماسونری که خود هیتلر نیز در آغاز افتخار! عضویت در آنها پیدا کرده بود، رو به افزایش گذاشته بود.

دو تن از بهترین دوستان هیتلر در دورانی که او زندگی بسیار سختی را در "وین" می‌گذراند و از شدت نداری مجبور به خوابیدن در "آسایشگاه بینوایان" یا اصطلاحاً "منر هایم" به معنی "خانه مردان" بود، یهودی بودند. یکی قفل ساز یک چشمی بود بنام "رابینسون" که اغلب به او کمک می‌کرد و دیگری یک دلال نیمه وقت آثار هنری مجار بنام "یوزف نومان" بود که هیتلر به او بسیار حرمت می‌گذاشت و درباره اش گفته بود که او مرد خیلی محترمی است. یکبار هم در نخستین روز تابستان به یکبار به اتفاق او و به مدت پنج روز ناپدید می‌شوند!

هیتلر و نومان یهودی اغلب با یکدیگر درباره مهاجرت به آلمان، برای تحقق بخشیدن به آرزوها و رویاهایشان، گپ می‌زدند! نهایتاً هم وین را در ۲۴ مه ۱۹۱۳ همراه با او ترک کرده و روانه آلمان می‌شوند!

همچنین سه نفر از یهودیانی که آثار هنری می فروختند و بسیاری از نقاشیهای خود او را نیز خریده بودند ، اکیدا مورد احترام او بودند . حتی " کارل هونیش " دوست و شریک هیتلر در همان دوران که نقاشیهای او را در میخانه های وین می فروخت ، نقل می کند که " بیش از یکبار از آدولف شنیده بودم که می گفت بیشتر ترجیح می دهد که با یهودیان داد و ستد داشته باشد ، زیرا فقط اینانند که فرصت را غنیمت می شمارند . "

از اتفاق ! همیشه مشتریان دائمی و پر و پا قرص نقاشی های هیتلر ، یهودیانی مثل " یاکوب آلتنبرگ " بودند . همینطور در اوت ۱۹۰۹ که مدتی در خیابانها سرگردان بود ، برای گرم کردن خود بعضا در گرمخانه های خیابان ارد برگ که متعلق به یک یهودی بود می خوابید .

جالبتر از همه آنکه پس از پایان جنگ اول و بازگشت هیتلر مجروح از جبهه ها و بویژه آغاز فعالیت های سیاسی اش ، دوباره بطور اتفاقی ، مستاجر یک یهودی دیگری است که از قضا خاطرات لذت بخشی ! راهم از او نقل کرده است ! " ارلا نگر " صاحبخانه یهودی آروز " آدولف هیتلر " نقل می کند :

" من اغلب در پلکان ویا در ورودی با او روبرو می شدم . اغلب سرگرم نوشتن چیزی در دفترچه یادداشت خود بود . هیچ وقت نشان نمی داد که مرا با چشمی دیگر و کاملا متفاوت با سایر مردم می بیند "

دکتر " ادوارد بلوخ " پزشک یهودی " کلارا هیتلر " مادر آدولف ، که ادعا می شود یکی از منابع نفرت ظاهرا شخصی هیتلر نسبت به یهودیان بوده است نیز ، سی و سه سال پس از مرگ کلارا یعنی در سال ۱۹۴۰ در روزنامه کولیر می نویسد :

" پس از مرگ کلارا که هیتلر برای پرداخت باقیمانده وجه صورت حساب به مطب مراجعه کرده بود در حالیکه لباس و کراوات سیاه بر تن داشت به هنگام خداحافظی دستهای مرا گرفته و در حالیکه مستقیم به چشمانم نگاه می کرد گفت که من برای همیشه سپاسگذار شما خواهم بود . نمی دانم که حالا این صحنه را به یاد دارد یا نه . مطمئن هستم که دارد . زیرا آدولف هیتلر از نظر رهایی بخشی به این وعده وفا کرد . اطمینان دارم لطفی که اودر حق من کرد ، در حق هیچ یهودی دیگری در سرتاسر آلمان و تریش نکرده است . "

زندگی آدولف هیتلر

۱۷ سپتامبر ۱۹۰۰ ، آدولف در سن یازده سالگی در هنرستانی در " لینتس " پذیرفته می شود . سوم ژانویه ۱۹۰۳ پدرش آلوویز ، که رفتار بسیار خشنی با او و بقیه اعضای خانواده داشت ، فوت می کند و آدولف ۱۴ ساله مرد خانه می شود . در بهار ۱۹۰۶ یکی از رویاهای او به واقعیت می پیوندد و مادرش اجازه می دهد که آدولف برای مدت کوتاهی به وین ، قبله گاه هنر ، موسیقی و معماری برود . در این برهه زمانی هیتلر بیشتر تمایل به هنر نقاشی و معماری دارد . با این حال اصلا غیر سیاسی نیست ! پائولا خواهر هیتلر به یاد می آورد که : " وی اغلب درباره تاریخ و سیاست برای مادرم و من با فصاحت و بلاغت تمام سخنرانی می کرد . "

چهاردهم ژانویه ۱۹۰۷ با مراجعه کلارا به دکتر بلوخ ، مشخص می شود که او مبتلا به سرطان است و به همین خاطر هم سه روز بعد در بیمارستان " خواهران مهربان " شهر لینتس بستری می شود . با پیشرفت بیماری کلارا ، هیتلر تمام وقتش را به پرستاری از او اختصاص می دهد . با این حال پس از چند ماه در نخستین ساعات تاریخ بامداد روز ۲۱ دسامبر در زیر نور درخت کریسمس ، بقول خود هیتلر ، آرام از دنیا می رود . دکتر بلوخ که مرگ و میرهای زیادی را دیده است اینطور می گوید : " در تمام طول خدمتم هیچکس را به اندازه آدولف هیتلر ، درد مند و آزرده خاطر پس از مرگ مادرم ندیدم ! "

بیستم آوریل ۱۹۰۹ هیتلر ، بیستمین سال تولدش را به تنهایی در آپارتمان کوچکش جشن می گیرد ! اندکی بعد در اواخر تابستان آن سال پس از یکبار نقل مکان به یک خانه کوچکتر ، مجبور به پس دادن خانه می شود و زندگی در خیابانها و پارکها را آغاز می کند . چندی پیش از این تمامی سهمیه خود از ارثیه بجا مانده از کلارا را به خواهر ناتنی اش آنجلا راوبال ، منتقل کرده بود و برای خودش به

جز یک مقرری یتیمانه و مبلغی که از ارث پدری باقی مانده بود ، چیز دیگری که او را قادر به ادامه زندگی عادی در وین کند ، به جا نمانده بود .

در این سالها هیتلر ، در تماس مستقیم با ظلم و بی عدالتی حاکم در جامعه است . " آگوست کوبیتسک " پسر یک مبل ساز و اولین دوست هیتلر که از سال ۱۹۰۵ با او در شهر لینتس آشنا شده بود و در این روزها در وین نیز همراه هیتلر به اینجا و آنجا می رود ، حالات و افکار این زمان او را در کتاب خود بنام " هیتلر جوانی که من می شناختم " چنین توصیف می کند :

" ما اغلب گرسنه ، از میان کوچه های پر پیچ و خم محله طبقه متوسط می گذشتیم و راهی مرکز شهر با آن خانه های با شکوه اعیانی و نوکران پر زرق و برق و شیک پوشی که جلوی خانه ها ایستاده بودند و آن هتل های مجلل ، می شدیم . آدولف پیوسته عصیانگری می کرد و به بیعدالتی های اجتماعی ناشی از آن ثروتهای باد آورده می تاخت . هر جا که نگاه می کرد بی عدالتی ، نفرت و دشمنی می دید .

وی با دنیا قهر بود و همیشه سر ناسازگاری داشت . . . یکبار سه روز ناپدید شد و بعد از برگشت معتقد شده بود که تمام مستغلات و املاک استیجاری را باید از میان برد و بعد هم تمام شب را نشست و برای خانه های سازمانی کارگران یا محله کارگر نشین نقشه کشید !

نهایتاً روز ۲۴ ماه مه ۱۹۱۳ ، در حالیکه تمام اسباب و دارایی اش را در یک ساک پاره پوره کوچک با خود می کشید ، وین را به هدف مونیخ ترک کرده و وارد خاک آلمان می شود . چند ماه بعد در ژانویه ۱۹۱۴ از سوی ارتش اتریش برای خدمت زیر پرچم احضار می شود . در پنجم فوریه پس از مراجعه به ارتش در سالزبورگ ، بدلیل لاغر ی و وضعیت عمومی جسمانی اش ، برای خدمات جنگی و حمل سلاح ، مناسب تشخیص داده نمی شود و معاف می شود . بدنبال آن آدولف به مونیخ بر می گردد .

با شعله ور شدن آتش جنگ اول ، هیتلر در سوم اوت همانسال یک درخواست خصوصی برای " لودویگ سوم " پادشاه باواریا می فرستد و تقاضای نام نویسی در ارتش آلمان را می کند . باواریا با آنکه پاره ای از امپراتوری آلمان بود با این حال تا سال ۱۹۱۸ و پایان جنگ اول ، از موقعیت ویژه ای برخوردار بوده و دارای به اصطلاح ، استقلال شهریاری بود و برای خود پادشاه داشت .

با پذیرفته شدن هیتلر از سوی ارتش بعنوان داوطلب ، روز ۱۶ اوت وی خود را به هنگ اول پیاده باواریا معرفی می کند . یکی از همقطاران آدولف هیتلر به نام " هانس مند " در کتاب هیتلر در میدان نبرد می نویسد : " وقتی که او برای نخستین بار تفنگ در دست گرفت ، با خوشحالی و همانگونه که یک زن به جواهراتش نگاه می کند ، به آن نگاه کرد که من پنهانی خندیدم ! "

با بررسی تاریخ زندگی آدولف هیتلر در دوران جنگ جهانی اول ، دو ویژگی از او بیش از هر چیز دیگری جلب توجه می کند . یکی تهور و بیبایگی کم نظیر او و دیگری " شهرت روشنفکری " اوست که جایگاهش را در میان همقطاران و فرماندهانش ، در موقعیت ویژه ای قرار می دهد .

جدای یک نشان و مدال درجه دو " صلیب آهنین " که در ۱۹۱۴ گرفته بود ، در ۱۷ سپتامبر ۱۹۱۷ نشان صلیب ارتش ، در ۹ مه ۱۹۱۸ نشان درجه سه با حکم آن ، در هجدهم همان ماه ، مدال خاص زخمیان و در ۲۵ اوت همان سال ، مدال خدمت درجه سه ، به او اعطا می شود . جالبتر از همه نشان درجه یک صلیبی است که به پیشنهاد آجودان یهودی گردان ، ستوان یکم " هوگو گوتمان " به او داده می شود و در حکم آن نوشته شده بود : " برای رشادت شخصی و شایستگی کلی " .

در جریان یک ماموریت ، او که وظیفه امربری را برعهده داشت ، به تنهایی و با یک هفت تیر ساده ، چهار سرباز فرانسوی را اسیر کرده و به پشت جبهه منتقل می کند ! سرهنگ فون توبوف که این اسیران را تحویل گرفته و به این دلیل نیز برای او تقاضای مدال کرده بود ، از آنروز و از او چنین یاد می کند : " هیچ رویداد یا شرایطی نمی توانست او را از داوطلب شدن و از انجام دشوارترین و خطرناکترین کارها و وظایف باز دارد و همیشه آماده بود زندگی و راحتیش را فدای میهن و دیگران کند . "

در چند ماهه آخر جنگ ، بارها بطور معجزه آسایی از مرگ نجات می یابد . دو بار زخمی می شود . بار دوم که مورد یک حمله شیمیایی قرار گرفته بود ، بطور موقت بینایی خود را از دست می دهد . هیچکس از همقطارانش سر در نمی آورد که چرا یک اتریشی باید برای آلمان تا این حد خطر کند ! از سوی دیگر هر وقت هم که بیکار است یا کتاب می خواند و یا برای همقطارانش سخنرانی می کند . هرگاه که دیگران می نشستند و در باره غذا و زنها صحبت می کردند ، هیتلر به خواندن کتاب یا نقاشی سرگرم می شد ، اما به مجردی که یک بحث جدی در می گرفت ، دست از کار کشیده و به بحث و سخنرانی می پرداخت .

معروف بود که " وی همیشه نشسته بود و کتاب پیش رو داشت . " در کوله پشتی اش همیشه چند کتاب حمل می کرد که یکی از آنها کتابی بود بنام " بسیار چیزها از او آموختم " از شوپنهاور که در آن کتاب این فیلسوف در رابطه با قدرت تعیین کننده عنصر اراده ، بحث کرده است .

جنایتکاران نوامبر !

هفتم نوامبر ۱۹۱۸ ، یک قیام مسالمت آمیز به رهبری یک کمونیست یهودی بنام " کورت آیزنر " به حکومت پادشاهی باواریا خاتمه می دهد . دو روز بعد در نهم نوامبر ، ویلهلم دوم که زیر فشار ویلسون رئیس جمهور ماسون آمریکا که از امضای پیمان صلح با او خودداری می کرد و خواهان وارد مذاکره شدن با " عناصر دمکراتیک " بود ، از سلطنت خلع می شود و دو روز بعد از آن هم در ساعت پنج بامداد " ماتیس ارتس برگر " نماینده یهودی - ماسون دولت سوسیالیستی فریدریش ابرت ، در واگن خصوصی مارشال فوش ، با تن دادن به تمامی شرایط متفقین ، زیر معاهده دیکته شده صلح را امضاء می گذارد .

و بدین ترتیب با برقرار شدن آتش بس در ساعت ۱۱ روز ۱۱ ماه ۱۱ سال ۱۹۱۸ ، ابزاری در اختیار " آدولف هیتلر " قرار می گیرد که بعدها با شعار مرگ بر جنایتکاران نوامبر ، سوسیالیستها ، یهودیان و ماسونها را به مثابه بانیان تسلیم " مام میهن " به دشمنان آلمان ، هدف قرار داده و به سازماندهی نیرو با هدف نجات " مام میهن " می پردازد .

پایان بخش چهارم ، سی مهرماه ۱۳۸۳